

آن اظهار داد و تصرف داشتند در اوان جنگهای معروف
 بحرهای مدیترانه و ایران با خبری و نصد و نسیه آری
 حوالی شهر این پایتخت بر میان ناحیه ایست اسکندریه راضی نمید
 آنچه را با کین افسر و صیر سلطنت ایران داشته اند از دست
 یک چیز دیگر مهم استج اسکندریه و آن ایگه با خبر و نصد بر
 آسیای طبیعی بود و حشهای صحرائین اراضی شمال
 از رود این طرف تاخت و ناز در ممالک اسکندریه منع
 پس بالضرورة میسب است این کشور را منجر کند از تر افطی
 محفوظ مانده اسکندر عا که خود را از معابر کوه بند و کس
 داد و لشکریان تعد و نسیه از رود عرض و عیش اگوسس

(یحون) که ما آنرا آسودریا گوئیم که ششصد و برودیا کز آن
 (یحون) یا سیردیا که امروز در تصرف دولت روس است
 رسیدند اسکندر دو سال در این مملکت در حل اقامت انداخت
 و پان کار آن خود و در ارتب و نظم ساخت که تا دوست سال
 بعد آثار تمدن یونانی در آن اقطار مشاهده میند خلاصه میکند
 در نه سیصد و هفتاد و هفت قبل از میلاد از آن مملکت خارج
 و طرف هندوستان که دارالملک خراب جهانست نشان
 نمود یونانها را از نواحی هند اطلاع نمود جز اینکه مدانشند
 آسودریا را در حقیقت خوبی آب و سلامت هوا و صنوف
 محصولات و صفای منظر و وفور نعمت بر تمام قالیع عالم برتری

و آنرا اسکندر به پنجگزینا که در عالم تصور متربیب و شاهده نمود و بنا
 جدیدی زد که برای فتوحات اراضی وسیع دارد و عرضی عرض
 و بالاسگری بیش از آنچه برای حسرتی در اربابکارانداخته و اردان
 مملکت شد یعنی هنگام وصول بدو رود سند و هزار پیاوده و

زار سوار با او بود

یونانیها را عقیده است که هر کوان با کوش که از ارباب انواع و در
 نامی شمار میآید بندر فستخ کرده و این قصه شرح شوق اسکندر
 میل داشت ای که ارباب انواع و دوران مشهور عالم نموده اند
 اما انالی معتد و میهنظر این مملکت حیرت انگیز و حجت زیاد و شهرت
 آن که تا آنوقت نظیر و امثال آنرا ندیده بود و نباتات و ارباب پر فو

آن املاک و اراضی و حیوانات عجیب و صحرای حاکل که یکی از آنها فیلیا
 که برای جنگ تیرت میکردند ابتدا اسباب کالی تعجب و رعب آنهاست
 کم کم با آن اوضاع انس گرفتند آن همه که دستند طرف
 اهل خبر دانند که بند و پنداران ممالک بزرگ که حکومت همیشه
 چند پادشاه در ممالک با هم آید راجه و نواب و غیره سلطنت
 اسکندر دارد مملکتی شد در اطراف و در گت در سمت مشرق و در
 که نارد و گتک مبلغی مسافت اردو سپهر پادشاه این مملکت پر و پس
 و مرد می باشماست و عظمت و کمال حیا را با قدر اسکندر را
 داد و چون شایسته قدم این پادشاه و عساکر او را دید است که در
 با حریفها با میل شود که دخیلی بحریف ایرانی او یعنی از آنکه از پر و پس

با وجود عدت و صلوات شکست خورده و سپکیر شد اما سلاطین و مکرر بود
 که قوت و استعداد و شمار سکا آنها خیلی بیشتر از پادشاه مخلوب بود
 اسکندر اگر میخواست در هند کاری کند باید این تاجوران قاندر که از
 افسران نامی باج میگرفتند در او نزدیک کرد و در پایتخت
 گویند چون پسر پادشاه هند رود گرفتار شد اسکندر از او پرسید
 چگونه گرفتار گفتم گرفتار با پادشاه اینکلام ملوکانه پرسید
 اعجاب کند رفته از قوت قلب بزرگی ذاتی وی شکست آمد
 نهایت او را محترم داشت و بخوبی با او برآیند چنانکه شرح در اول بیاید
 اسکندر میخواست دانند که در پانی خود را در هند و سپان دست
 هر قدر ممکن باشد از آن ممالک متصرف شود و آنعا که او که از کربت

غربت و طول سفر در محبت جان رسید بود و مالی نیز از خا حکمای
 اندوخته گیر با او سپرد ای نگردد و از حکم او سر باز زد و آنچه خوا
 استوار اراضی کند که ساحلی بود گنگ با او رفتند و عده ^{سود}
 شدند در خواست تهید و باز خواست بلکه می از صاحبان صریح
 جواب او گفت شهیار یکم بعد و نسیه و یونان فرست از آن ^{مملکت}
 مردان جوانان دیگر طلب تا که زورمند طالب شدت و افتخار ^{عسکری}
 باشند هم خسته پیر شد ایم و هم استغنی و سپرد دیگر از عده ^{سفر}
 و جنگ و مصائب قال و جدال بر نیایم اسکندر چون چنین ^{بود}
 بهر آن است عیض خود با یوس کرد با چار در کنار رود و باز که ^{سوار}
 سونج میگوئیم قامت کردید (سونج یا شیخ از رودخانه ای حکم

بنده است اطراف گنگ و برود خانه جلم میریزد و بر عسم بعضی علم
 در سوخ میریزد) بهادر مقدونیه کنار رود فر بود و از
 محراب افشارد و از ده باب النوع یونانی بنا کرد و از روی کرامت
 و چهار عطف عنان نموده مصمم مراجعت کرد و قبل از حرکت مملکت
 پادشاه بند را باورد نمود و بر برین قسمی از اظهار بند را گرفته بود آن
 چه عظمت و بزرگواری آن پادشاه در آنجا کرد و در اجاب او کار میخواست
 اسکندر در خراج حرکت و عبادت حکم کرد و یکدسته کشتی برای رفتن
 بسخت مجرای طرف بنگلای رود سیند از رود خانهای دیگر که با آن
 رود میریزد بساختند و نیز آنرا که علی اسر داران معتبر بود بریان
 آن سفاین داد و حکم کرد تفتیش و کشف سواحل رود سیند کرد از خود

بصب آن رود و صلح فارس تا آنجا قبل از رسیدن بودند
 اسکندر در دو چرخکهای سخت شد و در این خط راه پادشاه مقدونیه
 مثل سب زمی حرکت میکرد که توکل حرکت کند مثل پادشاه و
 که در راه عقل ندید بیدم میزند چاکه برای فتنه بهم آوردن آسای
 سلامت عساکر خود و دفع خطر از آنها در مملکتی با آن مسافت و احاطه
 هرگونه محافت یکی از جنهای حصین و لایت نشان حمله کرد و در وقت
 یورش خود ابتدا گفت زبانی بدیوار قلعه گذاشتند و لاریت
 که وارد قلعه شود و نفرسم از عقب او صعود نمود تا گاه نزدیک
 افتاد و معیوب شد اسکندر در کل پساکی با آن نفر و داخل قلعه
 گرد آمدنی و زبر او حمله کردند و دور او را گرفتند چند زخم باوزد

از جمله میری برسیته او جای گرفت بهادر مقد و نیمه خود در آن
 از طبع بیرون انداخت آنگاه از زخمها شکل بود خاصه سینه چکان
 و بعد از آنکه زحمت جوشن او را از برش بیرون آورد چنانکه
 با کمال دشواری از سیئه او بیرون کشید و زخمت سخت دید
 چرا که مانند دل کرده و شفا یافت اگر است حکام خلقت و بنده قوی نبود
 اسکندر در این غایت راه جهان بگریه میجوید و بعد از آنکه آن را در بیاض
 و بستی نایل گشت لباس پوشید و سوار شده جلوسیران
 خود آمد و آوردید چون این برنی برای او بد استند زاید الوصف
 شجب و شغوف گردید

اسکندر چون نفوز صفت و استقامت غایب شد نایل برین دوستان

سند را گرفته بدین مصیبت آن رسید و در آنجا مشاهده و سیرت
 دریای محیط هند را دید الوصف نیکویی او کرد و خیلی مخلوط شد و لذت
 میبرد که کسی خود را در دریا پیش اندازد از خارها قدری دور شود
 بالای مغیبت دریا را با انواع رامینهای شراب در آب دریا
 ریزد و این از آداب رسوم پستان قدیم بوده است و باید دانست
 که اینوقایع جمله از حوادث نسیصد بیت پنج قبل از میلاد
 میباشند

اسکندر تا چارمسایت طرف شرق فرات بازگشت کند و آنجا رفت
 بود بسوز از زیبا بانهای سفر یعنی بی آب و آبادانی واقع در
 ریزه رزی که بلوچستان جا لیه باشد بهادر مقد و نسیه از زیر سرپا

اما با صداتی که زبان بیان از نعتی بر آن عاجز و در مانده است
 خلاصه و مختصر آن اینست که در این حرکت بکثرت رفتن آن پادشاه
 از کوشکی و شکنجی هلاک شد و باز ماندن بجهت کبریا و تیر جان بر
 اسکندر در هر کار خاصه در امر کوشی و طایفه کمال داشت و هر وقت
 اسباب شریف کار خود را فراموش میآورد و از جمله کارهای
 بزرگ او در این شهر خوف و خطر بوجوستان اینکه روزی
 آبی کار را بر لشکرمان مقدونیه شوار کرده از عیش و با نهاد
 دمانها مثل آتش هوس و خسته شده بود و مغر با تاند کبریت میسخت
 اسکندر خود نیز از شکنجی جانس لب رسید که ملازماش جام آب لایق
 که برای او بهای صد هزار عتد از خود لالی داشت آورد که

دید که در برابر سربازان نشسته این آب بنوشد روح از بدن سینه
 خارجت میکند از کار میآید و با او طبعا در میانند از برای اینکه با
 دقتش و قشون نماید که خود او نیز هم رنگ جلالت است و با جمله
 تشکی را بر خود گذاشت و آن آبر که مایه حیات بود در حضور شکران
 در بر خاک ریخت عساکر این پند که بخوانم مردی از تو بیند عیش
 میآید خود را فراموش نموده و بر خود حتم کند که تا سرین در آن
 و جان در بدن از خدمت و انضامی در راه حسین سلطانی بنشیند
 و بجز عظمت او کاری نکنند در راه شهیداری که نفس خود را
 بر وجود کفیر سبز زینب سپردن می نمود از هستی بدیند آنچه در آن
 و چیزی منسوب نکند از بند و از بین کار کمال کفایت و کار دانی و

اسکندر در کشورستانی معلوم شود

لشکران اسکندر بعد از شصت و هفتاد و هشت در کباب پادشاه خود ^{بمملکتی}

پرنعت رسید شاه و سپاه بر دو از رنجهای نگاه فارغ گشته ^{شدند}

قشون تحت دیده براهت رسید خشی گرفته شد بهین شفت ^{ناگوار}

رت انواع سابق الکر و پس از آنکه مرارت بجلا و تیکه زد ^{گستر}

ادراک آن نموده نایل شد ترتیب و لیمه انواع خوردنیها دادند ^{ند}

ز دند در قص کردند و اسپکنند ز خود نینس بر روی عراده که پشت ^{سک}

از امیکشید نشسته آمد میان افواج و با سربازان در آن عیش و شاد ^{می}

شرکت نمود و این حشر می و فساط مضاعف شد و قتیکه ^{برکن}

رئیس سفاین مقضی الامام مراجعت ^{مینما}

(نازک)

زیرا که آنچه را در این سپهر دانی خود میخواست کشف و معلوم کند
 کرده بود و مقصود اسکندر حال شده پس از وصول بمکه پادشاه
 تحقیقات و معلومات حاصل از این سپهر را بعضی شهریار رسانید و
 از اشیای خدمات او سپیدان کل بر سر میرا بجز مقدونیه نشانند و
 او را مژگان غرق در لاله و ریحان نمود و اسکندر از شگفتی گریه
 گفت آن لذتیکه من از سلامت نمایان خود و بازگشت امورین با نوح
 مرام بر دم از گزینن سپهان بروم بقصد من این بختیاری بر آن
 سعادت میباید

اسکندر در فعل بهار سال سیصد و بیست چهار سال مراجعت کرد
 و پس از وصول بانشهر خیالی و امکانی او شده چنین حساس نمود که

عمرش تا بحر رسید و قباب زندگانش میل افول دارد و خوشتر
 صمود را سپهر سائیده خترب راه نزول میسپارد و علمای مدینه
 کلدانی هم خیال او را قوت دادند یعنی پیش نبی و کلمات کرده گفتند
 تو از ایل بجهان دیگر خواهی رفت بنا بر این جو اسپس او پریشان شد
 بر قضیه قاطعی که رخ می نمود وی از ایل بیگرفت شد و شکوه
 جهانگیری اقتدار بجد و انداز و اسباب تحلی و جلالتی که با دست
 احدی نمان رسیده و از دغام سفر او فرستادگان سلاطین از
 اقصی بلاد و آذربایجان در باره او منظورید اشتند و نقشه بیعی خود
 برای مملکت ساسانی در صحن خیال کشید و طرح بزرگی که در لودخانه
 ریخته اسپند در از اندیشه جانگزی و مشت زای مرگ منصرف نشود

و بمواره در گرداب فکر و سودا و هوسم و غم غوطه در نبود خسته طایفه
 بی مملکت او را عارض شد و بعضی علت آنرا عبسور و سیرد با نامهای
 - دلتای شط فرات دانستند هر چه بود بعد از ده روز او را نابود نمود
 قومی را عقیده اینست که آنتی پاتر نام از سرداران اسکندری
 در شراب رنجده ساخری از آن بفتح کشور کبیده ادا و بخورد و
 از روی فتوح عربستان دیار مغرب هزار کار دیگر را بگور
 اسکندر در راه رویال سپید بیت سه قبل از میلاد تمام مملکت
 و فتوحات چشم و خشم و طبل و علم خود صرف نظر کرده بسیراییم
 عدم شایسته در اینجا چه یافت در نفسهای خسته از و پرسیدند که
 براتی که میکنداری یعنی ارث این ملک دولت پادشاهی

و سلطنت یکت گفت آنکه بیشتر از همه قومی است
 (اولاً بزبان یونانی بمعنی حرف دل است و اغلب کنایه از شکل
 میباشد در عبارت مسطوره در فوق مقصود از دنیا اراضی شگفت
 رنگی است که شطرات آنرا حاطه کرده است

مصلحت چشم کارهای اسکندر

اسکندر در سن هجده سالگی با سپهر آخرت بست دنیا را در اوج گفت
 کاریکه در دست زندگانی خود نمود منصرف ببلاد و ممالک بود و بچگونگی
 ندانست آنشهریارتها را چگونه میخواهد دولت و مملکتی باین دست منظم
 و قسین نماید بلکه هیچ معلوم نمیکرد که درین باب خیالی کرده باشد چه در
 او اصرار بر زد و فکر مملکت ستانی بود و بخواست در شیبه بیره بر

بغداد و جدلی پردازند

و بعد از آنکه انجمن را محسوس سازد بطرف مغرب عطف بخان نماید

کار تازه واقع در هندوستان که آنوقت حیاتی بحال داشت و بسیار

دفاع آن از هر جهت موجود حمله کند روش و سبک قمار را

در امور دولتی بعینه بنام روش و قمار سلاطین عجم بود و سعی نمود

بر مغلوبین واضح و مدلل دارد که مطلقاً تغییر در وضع آنها پیدا

نماید فلان پادشاه رفته و فلان بجای او آمد و دارد که شده

بجای انوشیروان در خرد در از از برنی گرفت و برای اینکه

ایران بفهماند که هیچ تفاوتی میان آنها و امالی مقدس نیستند

و مرتباً برای شهرهای خود دستها را میزدند و پادشاه از بعضی جمع از اینها

(داخل)

داخل در عا که مخصوصه مملکتی خود نمود

موزین قدیم چون اطفال عا صحیح نداشته اند در باب استیک

اسکند بنامی حدس را گذاشته از این بعضی مطالب نگاشته

دیودور سیلی از مورخین یونان میگوید اسکندر منجاست علی

وار و پارادوب کرده همه در قالب احد زید یعنی جمعی از ازا

کوچانیده در آثار فرنگت جا دهد و عدد زیادی نیز از فرنگیان او

در ممالک بسیار متوطن سازد و تمام آن اقوام را به اسیر ببرد

با یکدیگر نماید با امانال بواسطه افسوسگاری مکتوم و یکت قید شوند

وز قهر و غم طعنا متجد کرده و تباین حسنت رسوم عا و

از میان برد خرد و ظاهرا در نوشتهجات اسکندر مرقوم

مشکل بر همین مطلب و تصدیق است آنکه باشد اما این قصد بزرگ
 بر حیاتی نهند مآید و از حال آن پادشاه مطلقاً نمیتوان استنباط
 نمود که بزور در صد چنین کاری برآید و سعی و اجتهاد در خفا
 و استتراج طوایفی که از حیثیت زبان و رسوم و آداب و دین
 و مذہب با هم تباین کلی داشته کرده باشد

پلوتارک تاریخ یونانی که در قرن اول اوایل مشرق ارم
 بعد از میلاد میزیست میگوید اسکندر میخواست از تمام ملکی که در
 اطاعت خود در آورده یک دولت تشکیل دهد و آن جمله را با
 مایه و بجزر بجزایر کند و این آن کاریست که دولت مستقیم
 الکبری در مشرق و نیم صوری در میان قسطنطنیه پلوتارک و مشرق

بانیف و صنیف بود که در آن زمان در این حال میسر و پویا در آنجا
 با سکه نسبت داده باشد که آن پادشاه واحدی از معاصرین او
 کرده و بخیله آنها خطور نموده و آناترین مردم بقیده ما گسی
 که باند و معروف باشد با اینکه از مقاصد خدایا اینکه خارج مقصد
 در دل و سرداشته هیچ نمیدانیم اما ممکن است بعضی از نتایج قوی
 و کشورستانی او را بدانیم و ذکر کنیم و آنچه ما در غیاب فهم دور
 نموده ایم از شهر او ذیل است

اول

مال و کشتی که سلاطین هم جمع کرده و خزان خود را آنجا
 بودند و خود را آن فایده میسر و زر عایای آنها اسکندر چون

غالب آمد آنچه صاحب کرده در میان شکران و غیره منت
 ساخت بکار انداختن بنا بر مسطورات موخرین اسکندرا
 یابی و شوش و تحت جمید و کاتبان که شهری بوده در حوالی همدان
 مبلغه معادل یک میلیارد پول جاری فرانس که فرانک باشد
 آورد و یک میلیارد تجارت از دهنش اگر در فرانک بود
 کرد و فرانک تقریباً چهار صد کرد و توپان پول حالتی را
 میشود خلاصه در زردن آن وجود نمود در ایام اسباب رونق
 عظیمی در کار آمد و مردم از سنگدستی بیرون آمدند

دویم

اسکندریه و ابط تجارتی بسیار اروپا توسعه داد و انبارها

مردم هم در این قلم نهایت مفید و اسباب فایده بود سبک
 آن پادشاه بنقاد هم در این مکتب مختلفه بنا نمود مکن این امری
 مستعد است و در ظرف مدت دوازده یا سیزده سال با آن همه کارها
 بزرگ که قهرمان هند و نیک در سرداشت غیر مکن میاید مکن
 بنقاد مکتب و موضع مقرر نمود که همیشه سازند معدودی از آن
 ساختند و بعضی را طرح نختند بسیاری ساخته بلکه طرح بر
 علی اگر اسکندر شصت و یک سال در عالم میاید با آن تمت مکتب
 داشت مکن بود بر بنقاد شهر ساخته و پر و اوخته شود
 و از گاه پاک مخصوص آن شهر را با اقدار منجواست فصل ۱۴
 رابطه منظم بقاعه نمایین هند و مغرب یعنی فرنگ بود همین خطه

نیز اگر سردار خود را که ذکر آن گذشت نامور باز دید و آفت
 رودستند و همه شطرنجات و حمله نمود و خیال فتح عربان را
 بی شک برای حصول زمین مقصود بوده یعنی میخواسته است انحصار
 تجارت اقصی بلاد مشرق با عرب متروک دارد و آنچه را
 در محل اشغال تمام غل و غنای آنرا مرصده و انبیه شهبان را
 میدان بزرگ داد و دست معاملات و تجارت را در خلافت
 نماید چنانکه در عهد ولست بنی اشور و کلدانها همین طور بود است

سیم

زبان یونان در آسپاد سواحل دریای مدیترانه یعنی بحر ایه
 منتشر شد حتی در وادی رود سند هم این زبان تشاری یافت

و تمدن میان مردم بسیار اثری کرده که تا دو نمار محسوب بود
 به کز مخالفت با آن بسیار بود و بدینجهت زمان رسید بود و رسید

چهارم

فروغات اسکندر ترقیات علمی که اینم مطالب عالم است چنانچه
 کرد و علمای با اسکندر پیوسته بودند که ب معارف جدیده نمود و در باب
 تاریخ و حوادث ملل و تربیت اقوام معلومه آنها را معلومات و اطلاعات
 مفیده حاصل شد و اسکندر برای استماد خود در سطوح حیوانات و نباتات
 و بسیاری از چیزهای دیگر که اختصاص باین قطار داشت هر چند
 و معلم اول برای کارهای علمی خود از آنها نوایه و نتایج حاصل نمود
 این بود و ثمر و منفعتات اسکندر کبیر بسیار فلیب و برای فحما

دعوت و شهرت آن پادشاه همیشه در کافیت و آنچه پادشاه
 چند صفحه از کاشفیه تنها در کتب علمای مل ثبت شده بلکه خود جانان
 و قبایل آنرا ضبط کرده و دیده است

برخی اعمال ناپسندیده اسکندر را می شناسند و مورد ملامت پادشاهان
 عالم گردیده اند و او پر داخته اند و افاضت نیست که حق
 داشته اند و گاهی خود نیز از کرده اشعار شده اما بعضی
 بسیاری از دقیقه با بن جهان میان آنسان که در عالم قدرت
 و اقتداری یافته و بزور کار کرده اسکندر راست و پس که حنا
 اعمال او بر سینه های خود دارد و بیشتر نگی کرده است

محمد

(بعضی)

بعضی وقایع مهمه از حالات اسکندر و دوار او سوانح زندگانی
 آنها از تواریخ القاط نموده در اینجا ضافه و تفسیر نمودیم که بر
 اہمیت و منفعت این رساله بسیار آوازه در شمال سکنند گوئیم
 سیمانی خوش رنگ وئی مایل سبزی و با طراوت داشته
 و عاقل متحنی چشمها درشت و فرزنده موها خرمائی و مجد گن
 بلند آماش قدری شائبه چپ مائل میانه بالا با طراف و لطافت
 اعضا و جو ارض مناسب و از کثرت و زرش با قوه و استحکام مختصر
 با مناسب خلقت و اندام طرف چابک بوده است
 تازه اسکندر از سن طفولیت خارج شده که سفیری از جانب پادشاه
 ایران با اجزای معتبره در ارفیلیت پر اسکندر را مورد شد امر او در جا

دولت فیلیپ با کاشکان سفارت ایران از حدائق
 معتقد بابل و خزینه مال و از قهر شوش درخت چنار و
 تاک طلای مکل با قوت زمره که در زیر آنها شاه شاه جمعی
 خارج رسیدند و رفت سخن برانده سوالات میکرد و جوابها
 می شنیدند آنرا اسکندر مطلقا عتسائی با خبر فرمائند که از
 ماورین ایران می رسیدند کدام راه آسیای علیا
 جمیع ایران چهار است فنون حربیه و استعداد لکری آن
 چهار است یکی از فرستادگان تهر را را ایران که طاعتی
 دید اسکندر با صفتن مانند سپهر منذب و مردان محتر
 سخن میگوید بگذاروی خود را با مناسی فیلیپ که ده گفت با آن

بدانند که این پادشاه بنسوده جوان شاکرمانی بزرگت و

پادشاه ماسطانی مال دار

اسکندر چنانکه پیش گفتیم بعد از فتح مصر عازم لیبی شد که خبر

بزی شهر تیار باز دیدند در آن صحرائی بی آب و آبادی

میبایست قمار عهد و نیت تمام حاکم کری که همراه داشت از

تشنگی ملاک شوخند چلاوه بر اینکه نزدیک بود بادهای شدید

دزیر کوچه های رمل مدقون نماید از آنجا که سعادت اسکندر را

یاری میکرد و در هیچ محل از دور نمیشد در وقتیکه کار بجای

رسیده و کار و باسخوان ابری دمی آسمان گرفت باران

بجایی آمد و نظر همه رفخ شد در صورتیکه باران در آن

از جمله نواد است و عنسری باید تا کسی بشاید چنین رحمتی فایز
 پس باید دانست یکی از بدبختیهای دارای این بود که دو چرخ
 خوش نخبی شد

از دلایل قبال اسکندر یکی اسب بونفال بود که در صدر سال
 شرحی از آن نگاشته شد این مرکب هوشیار با نبرد میند
 جان اسکندر را خرید یعنی لاورد مقدونیه از سیبای خود را
 بمعمر که بل مبلکه انداخته را کب یا مرکوب تلفت فائده شد در هر حال
 بونفال صاحب فرزند از وادی مخافت بنامادی سلامت رسیده

از بزرگیهای اسکندر یکی آنکه در موقع خجک آخری او پادشاه
 در حوالی شهر ابل با او گفتند با ردوی پادشاه کیانی بیخون

در جواب گفت از من دور است که فتح و ظنفر را بدرد من
 باید روز روشن بر روی مردمانی آنرا بدست آورم
 در همانوقت که دو لشکر در نزدیکی اربل با هم برابر شدند و
 شهابراحت و اقیمت خاطر منجمو اید مثل اینکه در میان حصار پایتخت
 خود است غلبت این بجایلی را از روی تعجب از او پرسیدند
 گفت در وقتیکه دشمن پای خود میاید و ما تسلیم شویم از که بریم
 چون لوله شمشیر زمان اسکندر را دراز از خواب غفلت بیدار
 کرد سپاهی جمع آوری نمود کثیر العدد و اما کار زنده با شمشیر
 ظاهر ایامی محسب بازو بند ادرست اما باز و ایاست
 یکی از جنلهای پادشاه اسپانیا بود که در نهضت باطل طراوی خود

اسباب تحمل زیاد بر عین سنجیدگی و بر عرض خصم بقبال امید و بخوا
 مال می دهند و تا بشیر و گوهر در عرض راه و مسکن کمر از
 برق جوشن و مسرودیه نینداده پس در لشکری معروف و
 تن که حافظ جان شهریار کمانی بود نیزه های مظلاد او در حرا
 و بسیمت خود را با دار جان شامی نینداده ولی از آنجا که در
 زیسته و راحت عادت گذران کرده است و فایده و فایده در اظا
 سازند و سلاح زراندود خویش را بکار اندازند و اگر نمی خند
 آنها از تیغ حما که مقدونیه جان در آن پدنا تیره و
 که توبیت از عهد خدمت می برآید و او را شرح و نظر نایل
 کریت زاری نمود پس حکم اسکندر و در آنجا که ننگ

بوده تا خامان و سب و سختی دیدگان با تن پوران از مود گما
 با گولان و ورزیده های پنج با خذ و ندان کج و همه کس مستی اند
 پیش اند که نتیجه چنین کارزاری چه خواهد بود بعد از فتح ابر
 دیگر در ایران کسی با اسکندر مقاومت کند و او آبرامی و با
 پیش رفت هر جا که میرسد خبر جایای مطیع که بجای نظم سجد
 میکردند و عاوشای او میکشند و هموار از بخور بر می می
 میباشند کل در راه او میرنجند و قربانی میشوند کسی چیزی
 نمیدید اسکندر هم دیگر قتل و غارت را جایز ندانست با جلال و حشمت
 دارد با بل شد علمای کلمه را محترم داشت و قهرند سبب سنانند
 و امشدر اگر کسی مملکت خود فرار داده برفت و حشمت آن برداش

چیزیکه بسرا بان اسکندر را خوش نیاید این بود که پادشاه خود را
 قبل از فتح ایران مردی میانه رو و طانع و رحمت کش و باکد
 و عاقل و دلیر میدید اما بعد از تملک ملک بجم و تحت و باج
 حالات او را دیکر کون یافته گفتند شهریار مانده تنها لباس پادشاهی
 دارا را پوشیده بلکه اخلاق آنها را عاریت نموده است صهبای
 ویراست کرده جز نخوت و غرور و خود سری و خوش گذرانی
 نمیداند بی بسططور بود که همزمان اسکندر میخواستند پس از غلبه بر
 آن را در تفسیر کرده جز حرمی که کشورستانی داشت هرگز آن
 شره او را آسوده نمیکند است
 در یکی از مجالس همیش که زور شراب پوده روی عقل کشید و حجاب

شرم را بالا زده پادیده کلبتوس که رفیق شفیق اسکندر و برادر
 دایه او بود و همه جا وی همراه و کار سردار می نمود بی گنا
 با قمار مست و مغرور رفته و نیه گذاشت فی الحقیقه میان شاه
 دستار عربده در گرفت کلبتوس با اسکندر گفت کار را بشهرت
 کرده ایم تو چرا ایقدر بخود میسبالی و این همه با دورودت بکنج
 میدهی اسکندر و جلب این بی احترامی حرفهای نشست
 سردار زد کلبتوس متعزیز شده گفت در سپاسی تو همین بس که
 و سردار قاطبی خود را که چنانس و پارمنین نام داشته و خد
 شایان بود که بود بکیناه کشتی اسکندر که دیگر حالت نخل نشست
 منت ای خان بن خیرت از سر نیز بخیزد از مجلس بسینه و کلبتوس

از این دشنام بجا بره عنان خستیار را از دست او ^{حشمت}
 از تمام ملاحظات پوشیده گفت آنکسی را که بغیرت بخوانی ^{بشنت}
 که تمام فتوحات مساعی او میسر شده و همین دستی که تو از آن ^{مکلی}
 در گذار و دوزخ آنیک در وقتی که پشت بدشمن کرده بودی ^{تو را}
 از چنگال مرگ بیرون کشیده آنچه بود که تو برای نشنیدن ^ف
 حق خلق نشده تو نباید زندگانی کنی ^{حشمت} ^{بشنت}
 و بجایم ابرائی تو سجده میکنند اسکندر این تو بخ کلیستوس ^{بشنت}
 شعیر کرد که از خود بخیر شد و حکیمان وی بر قد زخواستند ^{در}
 خشم او را بگیرند تو نشند زلفی از یکی از ملازمان گرفت ^{بشنت}
 حکم بر من شفیق خود زده و را بدیدار عدم وانه ساخت ^{بشنت}

تندی رفت اسکندر چون کلبتوس پس آمده بدینک از رویش
 خود را روی جسد وی انداخت و خواست خویش را بر آید
 زلق بکشد و پشهای او را گرفتند و خدش را یکاخ مخصوص کردند
 در آنجا دور در روی زمین افتاده ناله میکرد و گریه های گلوگیر میکرد
 و میخواست دست بخوردنی نبرد ما بسیم و زردیگان حضرت جان
 وی بقت کرده اندیشیانی او قاتل شده بواسطه حکمی اعلان نمودند
 که کلبتوس واجب لقتل بوده و سزای خود رسیده است اما
 اینچه ما اسکندر را از آن خیال خزن گفتند منصرف نیما چنانکه
 در فراج او تصرف داشت حرص جانگیری بود تا با این سبک و سخر
 بند نمود تا خود را مشغول نماید و در خوش از دست نفس لواری بیاید

چون آتش زدن صطخر مختصری پیش گفته ایم در اینجا توضیح ننماییم
 که اسکندر در سمر اول خود صطخر را عارت کرده و در پی
 ثانی و تصور سلاطین کیان را چون جسم من یکجای میجویش

بوقت

جسم لامرکی از پیشین میگوید تو اینج اسپندر را بادو ^ت
 متضاده بنشان میدهند یعنی قبل از گرفتن مال از پادشاه
 حازم و مستصد و با اغراض که حامی آزادی یونان ^{مستقیم}
 آن بوده سخن میدهند اما بعد از جلوس بر سر سلطنت
 سلاطین کیان و پوشیدن لباس ایرانی میگویند آن
 مابیت سخیل شده و اسکندر نبود دست که نگبری ^{مستقیم}

(دست)

مست و بوزمانی و جاه دارای نخوت سائرانچسای ایران
 و تمام معایب ایشان تعدبظیر و تعالی و عیاید با طسده
 یک طرف ضعیف القلب و سببت عنصر از طرف دیگر خود
 و خودخواه که حسد بی تمام دنیا شده از او را غمگینی میماند
 و از خیال مملکت سانی نماید اخت از تدابیر اسکندر ^{نگه}
 در او ان جنگ او با دارا حسونی شد سپهبران وی رسید
 بنال بگرفتند وی توسط کاهنی با آنها گفت خورشید تبار
 یونان است و ستاره ایران این حسو

دلیل آجال داد با

ایرانبها

(مترجم گوید)

تاریخ اسکندر کبیر چنانکه در ابتدای رساله ذکر شد در کتب شرق
 حرمین مخلوط بجایاتی فنانه مانده شده لکن با بعضی مطالب جزئی از
 آن معلوم و مفهوم میشود و برای تکمیل مرام و تزیین کتاب نگارش آن
 پسندیده شد مثلاً فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه مفریاد را
 دو دستورینی و وزیر بود یکی را نام بهار و دیگری جاوید
 بعد از آنکه دارا از اسکندر شکست خورد آن دو دستور از پسر
 کارپاد شاه کیانی نابود شدند و گمان کردند اگر دارا از میان
 بردارند اسکندر را خوش میاید و هر یک از آن دو را پادشاه
 این خدمت حکمران و ن کشوری مینمایند بشانم دارا را باد

بگفتند و با سگد خسته او را اسکندر گفت مزار بر گشته آن پادشاه
 برید چون سیر در روزاری نمود و در راه هنوز نفسی خدی باقی بود
 چون به سبانی اسکندر رسید به نصیحت و وصیت گشود آنچه در دل
 داشت گفت جانم با اسکندر را تو قیر و آستر می که پادشاهان
 بزرگرا سز و جسد را را بدخمه رسانید پس از کفن و دفن وی در آنجا
 بر پا کرد و جانوار و ماهیار را بجزای خابت وینستی که بویست خود
 کرده بود باز در خلا ابیات حکیم اعلم طوسی رحمه الله علیه در آن

دشمنان از شهر ذیل است

سگد را باین صفی بر کشید هو اینگون شب در زمین ناپید
 چو در ایام آورد شکر بر او سپاهی بر آرزو ز منخواه

شکست دل و کشته از زخم بر سر بخت ایرانان گشت بر
 نیا و بختند ایچ بار و بیان چو رو به شدن زره شیر زبان
 چو آرا چنان دید بر کاشت یی گریزان بمرقت با پای بوی
 رفتند شاه سیصد سوار از ایران هر آنکس که بد نامدا
 دود پشور بودش کرامی بود که با او بنی بدشت منبند
 یکی نو بدی نام او با بیبا دگر مردان نام خانوسبیبا
 چو دیندگان کار بی سرود بلند خست نام دورا گشت
 یکی باو گرفت کاین بخت اندین پس نیستد کراچ و تخت
 باید زدن به شنه بر برش و گریغ بندی یکی بر سرش
 بکند ر شپارد و با کشوری برین پادشاهی شویم نغمی

یکی دشته بگرفت جانوسیا
 بزود بر بدسینه شهریار
 اکنون شد سرنام بردار شا
 دزد باز گشتند یکسر پسا
 نزدیک اسکت آمد وزیر
 که ای شاه پیروز دانش خیز
 بگشتم بادشمنت ناکهان
 سر آمد برو تاج و تخت همان
 چو بشنید گفتار جانوسیا
 سگندر چنین گفت با امیر
 که دشمن که افکندی کنون کجا
 باید نمودن باراه راه
 رفتند بر دو پیش اندر
 دل جان و محی پر خشم خون
 چو نزدیک شد روی ایرا
 پراز خون بودی چون شنبلیله
 بفرمود تا باره بگذاشتند
 دو دست سوراورا گمداشتند
 سگندر ز اسب اندر آمد چو با
 سر مرد خسته بران کز نهان

که نگردد تا خسته کوینده است باید بر چه او بسرد و دست
 زمر بر گرفت افسر خسرویش کشاد از بر آن جوشن پهلوی
 زوید چه بایرید بروی سر شک تن خسته دید دور از پر شک
 بدو گفت کاین بر تو سان شود دل بد سکالت هراسان شود
 به تو بر خیز و در عهد ز زمین نشین و گریست نیروت بر زمین نشین
 ز بند و ز رومت چه شک آورم ز در و تو خون سر شک آورم
 پیارم تو را پادشاهی و تخت چه بهتر شوی ما بسندیم رخت
 خجایشه کان تو را هم کون بیا و نرم از دار ما سر کون
 چو بشنید ابا با او گفت که همواره با تو خرد باد
 بر آنم که از پاک آوار خویش بیایی تو پا و اسن کشا ز خویش

یکی آنکه گفتی که ایران بوی است سرمایح و تخت ایران بوی است
 بن مرگ نزدیکتر از آنکه پیرداخت تخت از کون کجاست
 بر این است فرجام چرخ خرامش همه بویخ و سودش کز
 بدویک مهر دوزیر دوان وزودارتا زنده باشی سپاس
 نودار گفتار من من برایند استان عبرت کرم
 زمین زمان بنده پیش من چنین بود آنخت بد خویش من
 چرا من همه نخت بیکان بهمه کلاخ و ایوان چو ویرانه
 زینکی جدا مانده ام کز قار و دست مردم کسان
 ز فرزند و خویشان شده سید شد جهان دید کام
 ز خویشان کسی نیست امیدم همه در و کار است

بر این است آئین چسبج رویان
 اگر شش پاری اگر پهلوان
 سگد زردیده ببارید خون
 بر آتش خسته بخاک اندرون
 چو دارا بدید آن بل در دای
 سر شکسوان بر رخ زردی
 بدو گفت مگری گزین سوخت
 ز آتش مرا بجهت خرد و دست
 چنین بود بخش ز بخشند ام
 هم از روزگار درخشنده ام
 با ندر ز من سر بسر کوشد
 پذیرند با من بدل مپوشد
 سگد بدو گفت فرمان پوراست
 بگوی آنچه خواهی که پیمان پوراست
 زبان تیشه دارا بر بر کشد
 بهی کرد سپهر تا سر اندر زان
 خستین چنین گفت کانی ناد
 بر سر از جهان دور کرد کای
 که کن بصر زنده پیوندمن
 پوشیده دیان دل بندمن

کز من پاکتن دستم نخواست
 بدارش آرام در پیشگاه
 کجا مادرش و شکست نام کرد
 جان زاهد و شاد و پر ام کرد
 کمر زوی بیسی کی نامدار
 کجا نو کند نام اسفندیار
 بیارایدی آتش ز رویش
 بگیرد بسی زنده و آسایش
 نگهدار این حسن و شکرند
 همان خرد نورو زو تشکرند
 سگد رحیم و ایچ پنج بدوی
 که ای نیکدل خسرو است کوی
 پذیر قسم این پند و اندرز تو
 خردن زین نباشم بدین مرز تو
 جاندار دست سگد گرفت
 بزاری خردین اندر گرفت
 گفتیت او بردوان برهنه
 بدو گفتت زیدان پناه تو با
 گفت این و جانش را بدین
 بر وزار و گریان شدند سخن

سکنه رجه جامه با کرد چا تاج کین بر پر کند کجا
 کی دخمه کردش تا بن او به انسان که بدستش این
 بشنیدش از خون روشن کلا چو آمدش هنگام دیده حوا
 نهادش تا بویست زاندر او بر و بزرگمان بسیار چون
 سکنه پیاده پیش اندرون بزرگان همه دیده با پر خون
 چو پرداختن دخمه از حید زبیرین زودارهای بلند
 یکی دار بر نام جانوسیا و کرمچان از درها سیا
 دو بدخواه را زنده بردار کرد سر شاه کش مرد بیدار کرد
 بگشتند بر داریشان خوار او با و کسی کو کشد سهراب
 چو دیده ایرانیان کوچ کرد بزاری برانش از ادم

گرفتند کسیر بر او فتنین

در خوانده مشرک زمین

فی الحقیقه از تاریخ اسکندر و در این پیر که در کتب نامور است
 که فردوسی به نظم آورده و در این نقل کردیم بعضی جزو بسیار است
 سر میان از داد آید نه در پروا دل خبر آید که سر نیک در دست
 اشراقی آخرین اصل اشعار حکیم قاضی در یکی از تصانیف خود است
 تا جو امر دیت چون جان بسیار ^{بها} بار در آید چون ^{بها} با کسند در آ
 نه دره و خفا از اشعار حکیم طوسی معلوم شد و خبر از آنکه اسکندر را
 بزنی کرد و شک نام است
 عارف و عالم ربانی حکیم مثل دانند می نمودند بر خوانده ^{بها} ^{بها}

نوبت زینیکه حکمای فرنگ میبویند بزم آورد و در آن بر همه کس دست
 خرازی است پاره لالی شورا حکمت در آن نشیند گوهر در موع کشته
 دار و آمدن اسکندر باین اشجاری گفته که هیچ صاحب ^{دیده} ^{کن}
 نظیر آن دیده و هیچ کوشش مانند آن نشینده دینع است که این
 بان جو اسپر گرانبها و نقود نضود مکلل و موع نمایم ^{دیده}
 سکنه رنده آمد از پشت بورد باید باین آن ^{دیده} ^{نیل} ^{زور}
 چو شه اچان دید غم بگو بسی نوم کرد او رعایت ^{دیده} ^{برون}
 بفرمود تا آن دوسر بنک ^{دیده} ^{را} دو کج زخمه خارج اینک ^{دیده} ^{را}
 بداند بر جای خوش استوا خود از جای حسنه ^{دیده} ^{شوریده}
 باین گشته آمد فراز ز درع کبالی کرده ^{دیده} ^{کرد}